

بررسی ملاحظات اقتصادی استراتژی امنیتی امریکا در خلیج فارس

عبداله قنبرلو

تاریخ ارائه: ۱۳۸۵/۴/۲

عضو هیأت علمی پژوهشکده مطالعات راهبردی

تاریخ تأیید: ۱۳۸۵/۵/۲۱

چکیده:

استراتژی امنیتی مبتنی بر حضور، نفوذ و مداخله‌گرایی ایالات متحده در منطقه خلیج فارس که قدمتی چنددهه‌ای دارد، از مناظر مختلف مورد تحلیل قرار گرفته است. این استراتژی به طور طبیعی تحت تأثیر ملاحظه خاصی نبوده و ملاحظات متعددی به آن جهت داده‌اند؛ اما به نظر می‌رسد که نقش ملاحظات اقتصادی تعیین‌کننده‌تر بوده است. امنیت جریان انرژی، جذب درآمدهای نفتی و حفاظت از هژمونی دلار، عمده‌ترین ملاحظات اقتصادی استراتژی مذکور را تشکیل می‌دهند. ملاحظات اقتصادی آمریکا در منطقه خلیج فارس تابع مستقیم استراتژی کلی این کشور در عرصه بین‌المللی است. بر اساس این استراتژی، ایالات متحده از جریان آزاد و منظم اقتصاد بین‌الملل حمایت می‌کند. چنین رویکردی ریشه در این واقعیت دارد که با توجه به توانمندی‌ها و قابلیت‌های برتری که آمریکا در عرصه بین‌الملل دارد، بیشترین فرصت‌های بهره‌برداری نصیب این کشور خواهد شد و هژمونی آن در عرصه جهانی پشتیبان قوی‌تری به دست خواهد آورد.

کلیدواژه‌ها: آمریکا، خلیج فارس، رئالیسم اقتصادی، هژمونی، مداخله‌گرایی، نفت، درآمدهای نفتی، دلار

مقدمه

حضور، نفوذ، و دخالت‌های گسترده ایالات متحده آمریکا در منطقه خلیج فارس، معمایی است که طی دهه‌های اخیر بالاخص در سال‌های پس از جنگ سرد، ذهن بسیاری از محققان سیاست بین‌الملل را به خود مشغول نموده است. در واقع، متغیرهای متعدد و بعضاً متعارض و پیچیده‌ای در شکل‌گیری این پدیده دخیل بوده‌اند. محققان در تحلیل عوامل حضور دخالت‌های فزاینده آمریکا در مسایل منطقه، به ویژه در دوره پس از فروپاشی اتحاد شوروی، به متغیرهایی چون حفظ ثبات منطقه، حفظ امنیت اسرائیل و سایر کشورهای دوست آمریکا در منطقه، حفظ امنیت جریان نفت، جلوگیری از نفوذ مشکل‌برانگیز قدرت‌های رقیب آمریکا در منطقه، مبارزه علیه افراط‌گرایی و تروریسم، جلوگیری از تولید و تکثیر سلاح‌های کشتار جمعی و مانند آن، به مثابه محرک‌های حضور و دخالت آمریکا در منطقه می‌نگرند. در مجموع می‌توان این متغیرها را در سه رده سیاسی - ایدئولوژیک، نظامی - امنیتی و اقتصادی جای داد. حال، سؤال مقاله حاضر این است که مهمترین و تعیین‌کننده‌ترین ملاحظات جهت‌دهنده به حضور و دخالت‌های فزاینده آمریکا در منطقه خلیج فارس چه بوده‌اند؟ در پاسخ، مقاله حاضر مدعی است که ملاحظات اقتصادی، مهمترین و تعیین‌کننده‌ترین ملاحظات حضور و مداخله‌گرایی آمریکا در منطقه خلیج فارس را تشکیل می‌دهند. در راستای حمایت از روایی این فرضیه، سعی خواهد شد بر اطلاعات و داده‌های مربوط به استراتژی عملی آمریکا در منطقه خلیج فارس تأکید شود.

الف. چارچوب نظری

هریک از سه تئوری کلیدی اقتصاد سیاسی بین‌الملل یعنی لیبرالیسم، مارکسیسم و رئالیسم می‌توانند در تحلیل عملکرد ایالات متحده در خلیج فارس طی دهه‌های اخیر مورد استفاده واقع شوند. از منظر لیبرالیستی، می‌توان گفت که میان کشورهای منطقه خلیج فارس (یا به عبارت دقیق‌تر برخی از کشورهای منطقه خلیج فارس) و ایالات متحده نوعی وابستگی متقابل اقتصادی وجود دارد؛ به گونه‌ای که هر دو طرف در راستای تسهیل شرایط مبادلات خود، حضور و دخالت فعالانه آمریکا در منطقه را ضروری می‌بینند. به عبارت دیگر، فعالیت‌های

آمریکا در منطقه، در نتیجه نوعی توافقی‌های ناشی از نیاز بازیگران ذینفع در آن صورت می‌گیرد. طبق رویکرد مارکسیستی می‌توان سیاست‌های مداخله‌گرایانه آمریکا در منطقه را پیامد گریزناپذیر جریان توسعه‌طلبانه سرمایه‌داری دانست که حیات آن منوط به استثمار مستمر طبقات پیرامونی و ضعیف است. به عبارت دیگر، تصور وابستگی متقابل میان آمریکا و کشورهای منطقه، خطایی گمراه‌کننده می‌باشد؛ چرا که نه قدرت دو طرف نزدیک به هم است و نه نوع و میزان وابستگی آنها به یکدیگر همسان. شرایط مبادلات اقتصادی آمریکا و کشورهای منطقه بسیار ناعادلانه‌تر از آن است که بخواهیم حضور و دخالت‌های این کشور در منطقه را با اصطلاحاتی چون وابستگی متقابل تحلیل نماییم. در کنار این دو تئوری، رئالیست‌ها برآنند که عملکرد آمریکا و خلیج‌فارس تابع تلاش این کشور برای حفظ موقعیت ابرقدرتی خود در عرصه بین‌الملل است. ملاحظات اقتصادی آمریکا در این منطقه از آن‌رو مهم‌اند که در خدمت بقای موقعیت ابرقدرتی این کشور می‌باشند. در تحلیل همکاری برخی کشورهای خلیج‌فارس با آمریکا نیز باید ماهیت روابط قدرت میان آن کشورها با همدیگر، با سایر قدرت‌های منطقه‌ای، با آمریکا و با رقبای آمریکا را عمیقاً مورد توجه قرار داد.^(۱)

هرچند که هر یک از تئوری‌های سه‌گانه، به نوعی قابلیت تبیین تارهایی از استراتژی امنیتی مداخله‌گرایانه آمریکا در منطقه خلیج‌فارس را دارند؛ اما به نظر می‌رسد که رئالیسم در مقایسه با دو تئوری دیگر، تبیین مناسب‌تر و نسبتاً جامع‌تری را مطرح می‌سازد. رئالیسم در اقتصاد سیاسی بین‌الملل معاصر را می‌توان به نوعی وارث رویکرد مرکانتیلیسم^۱ در سده‌های گذشته دانست. مرکانتیلیسم غالباً دیدگاه نخبگان سیاسی‌ای بود که در شکل‌گیری دولت - ملت‌ها پیش‌رو بودند. مرکانتیلیست‌ها اقتصاد بین‌الملل را بیشتر عرصه منازعه بر سر منافع ملی متضاد می‌دانند تا عرصه همکاری و منفعت متقابل. بر مبنای مرکانتیلیسم، اگرچه رشد اقتصادی مهم و ضروری است، اما چنین اهمیتی غالباً به خاطر قدرتمندی و تقویت توان جنگی دولت‌هاست. سیاست‌های مرکانتیلیستی در دو شکل عمده تحقق یافته است. نخست، شکل تدافعی یا ملایم که در آن دولت‌ها به دنبال منافع اقتصادی ملی خود هستند، چرا که بخش مهمی از امنیت ملی آنهاست؛ و دوم، شکل خشن یا شرور که در آن دولت‌ها تلاش می‌کنند تا اقتصاد بین‌الملل را

1 . Mercantilism

در جهت سیاست‌های توسعه‌طلبانه خود جهت دهند. (۲) مرکانتیلیست‌های قرن شانزدهم دریافتند که چگونه اسپانیایی‌ها از عرضه شمش‌های طلا و نقره آمریکایی‌ها بهره می‌برند. این عامل سبب شد تا آنها به دست آوردن شمش را مهمترین راه برای رسیدن به ثروت ملی بدانند. از سوی دیگر، هنگامی که هلندی‌ها بدون دسترسی مستقیم به شمش، به تبع امپراطوری بازرگانی فرامرزی گسترده، به تقویت قدرت خود پرداختند، مرکانتیلیست‌ها بر داد و ستد و دسترسی به مازاد بازرگانی به عنوان راه رسیدن به توسعه قدرت ملی تأکید می‌کردند. به همین منوال، زمانی که بریتانیایی‌ها از طریق صنعتی‌شدن، نقش اصلی را در عرصه سیاست بین‌الملل بر عهده گرفتند، مرکانتیلیست‌ها بر ضرورت صنعتی‌شدن کشورها به عنوان بهترین راه کسب قدرت ملی تأکید می‌کردند. مرکانتیلیسم خصوصاً در کشورهای شایع بود که در فرایند توسعه صنعتی از بریتانیا عقب افتاده بودند و احساس می‌کردند که برای رقابت با بریتانیا باید صنعتی شوند. (۳)

امروزه، اگرچه بسیاری از متفکران اقتصاد سیاسی بین‌الملل برآنند که خط‌مشی مرکانتیلیستی سده‌های گذشته منسوخ گردیده؛ اما تحلیل رئالیست‌ها از اقتصاد سیاسی بین‌الملل، بسیار مشابه رویکردهای مرکانتیلیستی پیشین است؛ به گونه‌ای که حتی اصطلاحات مرکانتیلیسم یا نئومرکانتیلیسم در تحلیل‌های آنها فراوان است. از برجسته‌ترین نظریه‌پردازان رئالیست عرصه اقتصاد سیاسی بین‌الملل، می‌توان به رابرت گیلپین^۱ اشاره کرد. گیلپین بر آن است که اقتصاد قلمرو ثروت و سیاست قلمرو قدرت است. البته وی تأکید می‌کند که تمایز میان اقتصاد و سیاست، صرفاً تمایزی تحلیلی است و در عالم واقع، ثروت و قدرت در نهایت به هم پیوسته‌اند. تفاوت اصلی از نظر گیلپین بین دستاوردهای نسبی و دستاوردهای مطلق است. تأکید اقتصاد (لیبرال) بر دستاوردهای مطلق است؛ چرا که در فرایند بده - بستان‌های اقتصادی، بازی لزوماً به صورت حاصل جمع صفر نیست. در جهان پارتویی^۲، بهبود وضعیت یک فرد مستلزم افول وضعیت دیگری نیست. اما در عالم سیاست، قدرت همیشه امری نسبی است. یعنی افزایش قدرت هر دولت، مستلزم کاهش قدرت دیگری است. در نتیجه، از این

1. Robert Gilpin

2. Pareto

منظر روابط بین‌الملل، بازی با حاصل جمع صفر خواهد بود. نسبی بودن قدرت، دولت‌ها را درگیر بازی بی‌پایانی برای حفظ یا بهبود موقعیت قدرت خود نموده است. (۴) تحلیل گیلپین در مورد شرکت‌های چندملیتی به شکلی آشکار گویای نگاه رئالیستی وی به اقتصاد سیاسی بین‌الملل است. گیلپین بر این نظر است که شرکت‌های چندملیتی نه فقط نقش دولت - ملت‌ها در عرصه اقتصاد و سیاست بین‌الملل را کمرنگ نمی‌سازند، بلکه نقش دولت - ملت در حیات اقتصادی و سیاسی بیش از پیش است. کنش‌گرانی چون شرکت‌های چندملیتی، صرفاً عواملی برای بسط قدرت دولت در حوزه‌های اقتصادی می‌باشند. (۵) گیلپین نشان داد که چگونه تأکید رئالیسم بر قدرت، هم می‌تواند توجیهی سیاسی از ظهور اصول و رویه‌های لیبرالی در سیاست اقتصادی خارجی ایالات متحده و هم انتقادی محتاطانه از رهبری لیبرال باشد. الگوی پویای او در مورد «تغییر» تا حدی مشابه برخی نوشته‌های مارکسیستی در این مورد است که برای مثال، جنگ ویتنام را بازتابی از تناقضات اقتصادی می‌دانند که نخبگان قدرت طلب را برانگیخت تا تحت عنوان لیبرالیسم بین‌المللی، دست به طراحی استراتژی امپریالیستی ضدانقلابی بزنند. (۶) به نظر گیلپین با توجه به اینکه در طول زمان به تبع تحولات اقتصادی و تکنولوژیک، منافع دولت‌ها و نیز موازنه میان آنها دگرگون می‌شود، دولت‌هایی که در نتیجه این تحولات به موقعیتی می‌رسند که منافع مورد انتظار آنها از تغییر نظام بیش از هزینه‌های آن باشد، تلاش جدی برای تغییر صورت خواهند داد. در مقابل، اگر دولت‌ها سازگاری با وضع موجود را منفعت‌آمیزتر یا کم‌ضررتر از تلاش برای تغییر بدانند، چنین اقدامی نخواهند کرد. (۷)

در چارچوب جریان رئالیسم در اقتصاد سیاسی بین‌الملل، در دهه‌های اخیر نظریه ثبات هژمونیک طرح گردیده که خود رابرت گیلپین نیز در پردازش آن نقش مهمی ایفا کرده است. این نظریه که ابتدا از سوی چارلز کیندلبرگر^۱ (البته بدون استفاده از اصطلاح ثبات هژمونیک) مطرح شد، بر آن است که شکل‌گیری نظام اقتصاد بین‌الملل باز، منوط به حضور قدرت هژمون در آن نظام است. به نظر کیندلبرگر، شکست بازار و رکود بزرگ، معلول فقدان یک وام‌دهنده نهایی بود. فقط، قدرت هژمون توانایی و علاقه برای فراهم کردن ثبات مالی دارد. از این‌رو،

حضور چنین قدرت هژمونی برای تنظیم جریان اقتصادی باز ضروری است. (۸) استفن کراسنر^۱ نیز بر آن است که آنچه به شکل اقتصاد سیاسی بین‌المللی لیبرال دیده می‌شود، نتیجه «توزیع هژمونیک قدرت اقتصادی بالقوه» است. نظام هژمونیک، نظامی است که «در آن یک دولت واحد، بسیار بزرگ‌تر و نسبتاً پیشرفته‌تر از شرکای تجاری‌اش است.» دولت هژمون در سطح نمادین به الگوی قابل تقلید دیگران تبدیل می‌شود و دیگران سیاست‌های آن را الگو قرار می‌دهند. دولت هژمون از منابع اقتصادی خود نیز برای ایجاد ساختار باز استفاده می‌کند که می‌تواند هم به شکل مثبت باشد که در آن بازارهای وسیع خود را به روی دیگران می‌گشاید و در مواردی نیز می‌تواند شکلی منفی داشته باشد که در آن با عدم اعطای کمک و واردشدن در رقابت در بازار کشورهای ثالث، رقبای خود را تحت فشار قرار دهد. قوت اقتصادی هژمون، آن را قادر می‌سازد که اعتماد لازم برای یک نظام پولی بین‌المللی باثبات را فراهم سازد. رژیم‌های جدید را معمولاً دولت‌های هژمونیک خلق می‌کنند که از قدرت نظامی، اقتصادی، و ایدئولوژیک برخوردارند. (۹) نظریه ثبات هژمونیک، در واقع سعی دارد ایده اقتصاد بین‌المللی باز و مشتمل بر همکاری مورد نظر لیبرال‌ها را با چارچوبی رئالیستی تحلیل کرده یا کم و کیف امکان‌پذیری آن را مشخص سازد. همکاری متعارف و باثبات، در قالب رژیمی امکان‌پذیر است که تحت کنترل قدرت هژمون باشد. حال، اینکه هژمونی چگونه افول می‌کند و پس از آن سرنوشت رژیم به کجا ختم می‌شود، مسأله‌ای است که تحلیل‌های متفاوت و بعضاً متعارضی در مورد آن ارائه گردیده است.

تحلیل سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا در قالب مکتب رئالیسم در اقتصاد سیاسی بین‌الملل، این واقعیت را آشکار می‌سازد که ایده‌هایی چون درهای باز و تجارت آزاد در سیاست خارجی این کشور، تابع منافع قدرت‌محورانه این کشور می‌باشند. اگرچه آمریکا پس از جنگ جهانی دوم در پی برقراری سیستمی با ثبات هژمونیک بود، اما به دلایلی چون افول سیستم برتون وودز، موفقیت لازم را به دست نیاورد و بعضاً با اتخاذ رویکردهایی چون حمایت‌گرایی در داخل و توسعه‌طلبی شبه‌امپریالیستی در خارج، از چارچوب ثبات هژمونیک فاصله گرفت. به عبارت دیگر، آنچه برای آمریکا اهمیت بنیادین داشت، حفاظت از موقعیت

1 . Stephen Krasner

قدرت برتر در عرصه جهانی بود و در این راستا تا حد امکان سعی کرد خود را به صورت هژمون معرفی کند؛ اما در عمل فراتر از چارچوب‌های قدرت هژمون عمل کرده است. در این باره پل کندی^۱ در کتاب ظهور و سقوط قدرت‌های بزرگ، اظهار می‌دارد:

«آمریکایی‌های بعد از ۱۹۴۵، شبیه بریتانیایی‌های نیمه دوره ملکه ویکتوریا، از بازار آزاد تجارت و رقابت آزاد طرفداری می‌کردند نه به خاطر آنکه اعتقاد داشتند که این امر موجب ترقی تجارت و کامیابی جهانی خواهد شد، بلکه به خاطر آن بود که می‌دانستند که از ترک حفاظت‌گرایی سود خواهند برد. چهل سال بعد با فروکش کردن آن اعتماد، تغییر عقیده قابل پیش‌بینی به نفع حمایت از بازار و تولید داخلی دیده می‌شود.»

تحلیل کندی از اقتصاد سیاسی بین‌الملل از تحلیل تئورسین‌های ثابت هژمونیک نیز بدینانه‌تر است. به نظر وی، نظم هژمونیک لیبرال تا زمانی تداوم دارد که هژمون، آن را با انگیزه‌های قدرت‌طلبانه خود سازگار می‌بیند. در غیر این صورت، دولت هژمون برخلاف موازین اقتصاد لیبرال عمل خواهد کرد. کندی ضمن اذعان به اینکه موقعیت قدرت هر کشور (که برجسته‌ترین تبلور عینی آن در توان نظامی است) تحت تأثیر متغیرهای متعددی است، اما بر آن است که نقش قابلیت اقتصادی - فنی، بسیار تعیین‌کننده است. وی در بخش دیگری از کتابش که به نوعی حاوی پیام اصلی کتاب است می‌گوید:

«جهان نیازی نداشت که منتظر زمان انگلس شود تا فراگیرد که دقیقاً ارتش و نیروی دریایی بیش از هر چیزی به شرایط اقتصادی وابسته‌ترند. همان طوری که امروز برای پنتاگون روشن است، برای شاهزاده دوران رنسانس نیز بدیهی بود که قدرت نظامی بر تأمین ثروت کافی استوار است که این امر به نوبه خود از یک مبنای مولد و شکوفا، از نظام مالی سالم، و از برتری تکنولوژیکی ناشی می‌گردد. (۱۱)»

برای دولت امروزی ایالات متحده نیز کاملاً آشکار است که بقا و تقویت موقعیت ابرقدرتی آمریکا به شدت وابسته به موتور محرک اقتصادی این کشور است؛ موتوری که فعالیت مطلوب

آن ممکن است مستلزم اعمال استراتژی‌هایی ناهماهنگ با شعارهایی چون درهای باز، تجارت آزاد، و رقابت سالم باشد یا اینکه برای این شعارها، چارچوب‌های خاصی قایل شود. با تأملی عمیق در استراتژی عملی آمریکا در منطقه خلیج فارس، متوجه انگیزه‌های رئالیستی این کشور از حضور و اعمال سیاست‌های مداخله‌گرایانه در امور منطقه خواهیم بود. انگیزه‌هایی که نقش ملاحظات اقتصادی در آن به شدت پررنگ است. طی مباحث بعدی جایگاه خلیج فارس در استراتژی اقتصادی آمریکا، به تفصیل مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

ب. سیر تاریخی نفوذ و حضور آمریکا در خلیج فارس

تا پیش از سال ۱۹۷۱ که دولت انگلستان نیروهای خود را از بخش اعظم منطقه شرق سوئز خارج کرد، منطقه خلیج فارس بیش از ۱۵۰ سال تحت نفوذ فعالانه انگلستان بود. در دوره پس از جنگ جهانی دوم، این کشور به دلایل مختلفی چون فقدان توانایی کافی، استقلال هندوستان، بسته‌شدن کانال سوئز، استقلال کشورهای منطقه، ملی‌شدن نفت ایران، تحولات چپ‌گرایانه در کشورهای چون عراق، قدرت فزاینده آمریکا و مانند آن، به این جمع‌بندی رسید که از یک سو ایفای نقش سابق در منطقه بسیار پرهزینه است و از سوی دیگر، با توجه به روابط ویژه انگلستان با آمریکا، حضور و نفوذ آمریکا در منطقه، تهدیدی علیه منافع انگلستان نخواهد بود. از سوی دیگر، آمریکا نیز به دلایلی چون تحرکات شوروی و خیزش حرکت‌های ضدغربی در منطقه که بحران نفتی ۱۹۷۳ از محصولات آن بود، به تدریج فرایند جایگزینی خود را آغاز کرد. این کشور در ابتدا تحت تأثیر رویدادهایی چون جنگ ویتنام، ترجیح می‌داد در راستای ایفای نقش فعال در منطقه، از متحدان منطقه‌ای به عنوان نمایندگان خود استفاده کند که نتیجه آن، استراتژی دوستونی نیکسون بود. طبق این استراتژی، تأمین امنیت و ثبات منطقه خلیج فارس به عهده ایران و عربستان سپرده شد؛ هرچند که ایران به دلایلی چون توانایی‌های بالای نظامی، سطح بالای همکاری با آمریکا، موضع‌گیری ملایم‌تر در برابر اسرائیل و قرارگرفتن در همسایگی شوروی، نقشی محوری داشت. بعدها با بروز حوادثی که اوج آن انقلاب اسلامی ایران بود، این استراتژی با شکست مواجه شد و دولت آمریکا تصمیم گرفت به شکلی مستقل‌تر بر حضور و دخالت‌های خود شدت ببخشد. در ژانویه ۱۹۸۰،

جیمی کارتر، رئیس جمهور وقت آمریکا در گزارش سالانه خود به کنگره صریحاً اعلام کرد که: «هرگونه کوششی توسط هر قدرت خارجی به منظور تحت کنترل درآوردن منطقه خلیج فارس به منزله حمله به منافع ایالات متحده آمریکا محسوب شده و چنین حمله‌ای با استفاده از وسایل لازم و از جمله نیروی نظامی دفع خواهد شد.» (۱۲) دکترین جدید کارتر در واقع زمانی اعلام شد که علاوه بر تجاوز شوروی به افغانستان، حاکمیت سیاسی ایران نیز به دست جریانی ضدآمریکایی افتاده و آسیب‌پذیری این کشور در منطقه بالا رفته بود. رئیس جمهوری بعدی یعنی رونالد ریگان، علاوه بر استناد به دکترین کارتر، تأکید کرد که ایالات متحده اجازه نخواهد داد که عربستان سعودی نیز وضعیت ایران را پیدا کرده و از اردوگاه غرب خارج شود. دولت ریگان ضمن اینکه سیاست تضعیف ایران و عراق را پی‌گیری می‌کرد، سعی داشت شوروی را به عنوان تهدید اصلی علیه امنیت کشورهای منطقه خلیج فارس نشان دهد. در عین حال، آمریکا در سال‌های پس از تجاوز شوروی به افغانستان و پیروزی انقلاب اسلامی ایران که با سال‌های جنگ ایران و عراق منطبق بود، به شدت بر حضور نیروهای خود در منطقه افزود. همچنین روابط آمریکا با دولت‌های جنوب خلیج فارس مستحکم‌تر گردید؛ به گونه‌ای که سیاست‌های شورای همکاری خلیج فارس به شدت تحت تأثیر خواسته‌های آمریکا در منطقه قرار گرفت. (۱۳)

در آغاز دهه ۱۹۹۰، وقوع دو رویداد عمده باعث شد تا ایالات متحده بتواند حضور خود در منطقه را به شکل بی‌سابقه‌ای افزایش دهد. این دو حادثه عبارت بودند از تجاوز عراق به کویت و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی که پایان جنگ سرد را به دنبال داشت. دولت جرج بوش (پدر) با موفقیت، ائتلافی بین‌المللی علیه عراق شکل داد و با راه‌اندازی تهاجمی گسترده علیه این کشور، کویت را آزاد ساخت. این جنگ بستر لازم برای توجیه حضور فزاینده نیروهای آمریکا در منطقه را فراهم کرد. در دهه ۱۹۹۰ نیز دولت آمریکا رویکرد دهه پیشین خود در خلیج فارس مشتمل بر تضعیف دو دولت شمالی همراه با توسعه مناسبات با دولت‌های جنوبی را البته به شکل نسبتاً متفاوت‌تری دنبال کرد. از آغاز این دهه، سیاست‌های آمریکا در قبال دولت‌های شمالی و جنوبی منطقه به ترتیب عبارت بوده‌اند از: ۱. مهار دوجانبه، که البته پس از سرنگون رژیم صدام در بهار ۲۰۰۳، فقط به ایران محدود شد؛ و توسعه مناسبات

دوستانه با اعضای شورای همکاری خلیج فارس، که غالباً دربرگیرنده همکاری‌های دفاعی دو جانبه بوده است.

سیاست مهار دوجانبه اولین بار در می ۱۹۹۳ توسط مارتین ایندیک^۱، که در آن زمان مدیر ارشد امور خاورمیانه شورای امنیت ملی ایالات متحده بود، مطرح گردید. با توجه به تمایل ایندیک به اسرائیل، از همان ابتدا آشکار بود که امنیت اسرائیل و صلح اعراب و اسرائیل، از برنامه‌های عمده این طرح است. طبق سیاست مهار دوجانبه، دو دولت ایران و عراق با سازوکارهایی چون تحریم‌های اقتصادی و تسلیحاتی تحت فشارهای فرسایشی قرار می‌گرفتند. بنابر اظهارات ایندیک، «از آنجا که بین دو نیمه شرقی و غربی [خاورمیانه] وابستگی متقابل وجود دارد، مهار تهدیدات ناشی از عراق و ایران در شرق، بر توانایی ما به منظور ارتقاء صلح میان اسرائیل و همسایگان عرب آن در غرب تأثیر خواهد گذاشت. همین طور ارتقاء صلح اعراب و اسرائیل در غرب بر توانایی ما به منظور مهار تهدیدات ناشی از عراق و ایران در شرق تأثیر خواهد گذاشت و موفقیت ما در هر دو حوزه، به جای تحقق وعده‌های خشونت‌طلبان، توانایی ما برای کمک به حکومت‌های دوست در راستای ایجاد زندگی بهتر برای مردمان خود را تحت تأثیر قرار خواهد داد.» (۱۴) سیاست مهار دوجانبه در عمل آنچنان که مورد نظر مقامات کاخ سفید بود، با موفقیت پیش نرفت. کنث کاتزمن^۲ از متخصصان برجسته امور خاورمیانه، صریحاً در گزارش‌های خود به کنگره، به شکست این سیاست اذعان دارد. وی در یکی از این گزارش‌ها، اظهار می‌دارد که به رغم سیاست مهار دوجانبه، ایران در ارائه کمک‌های مادی به گروه‌های مخالف فرایند صلح اعراب و اسرائیل شامل حزب‌الله و گروه‌های فلسطینی حماس، جهاد اسلامی فلسطین و جبهه خلق برای آزادی فلسطین، موفق عمل کرده است. عراق نیز تا زمان سرنگونی دولت صدام، آشکارا از خشونت فلسطینی‌ها علیه اسرائیل حمایت می‌کرد. طبق برخی گزارش‌ها، هر دو کشور جزء پناه‌دهندگان به اعضای القاعده بوده‌اند و حتی تماس‌هایی میان القاعده و رژیم صدام حسین وجود داشت. (۱۵) به این ترتیب، اگر اهداف اصلی سیاست مهار دوجانبه را تضعیف، انزوا، و انفعال ایران و عراق در

1 . Martin Indyk

2 . Kenneth Katzman

کنار تقویت فرایند صلح خاورمیانه بدانیم، در عرصه عمل از موفقیت لازم برخوردار نبوده است. در عین حال با توجه به تحولات منطقه در سال‌های اخیر، به نظر می‌رسد همین طرح فراهم‌کننده بستر مناسبی برای توسعه حضور آمریکا در منطقه بوده است.

مکمل طرح مهار دوجانبه، سیاست گسترش مناسبات و همکاری‌های (عمدتاً) امنیتی آمریکا با کشورهای جنوب خلیج فارس بود که در عمل به تقویت حضور و نفوذ این کشور در منطقه کمک فراوانی کرد. از عمده‌ترین نتایج این سیاست، برقراری موافقت‌های دفاعی دوجانبه میان دولت آمریکا و اعضای شورای همکاری خلیج فارس بود. ایالات متحده در سال ۱۹۹۰ با عمان، عربستان سعودی و بحرین، ۱۹۹۱ با کویت، ۱۹۹۲ با قطر، و ۱۹۹۴ با امارات متحده عربی، موافقت‌نامه‌های دفاعی امضا کرد. گرچه بر اساس نیازها و خواسته‌های کشورهای مذکور، تفاوت‌هایی میان محتویات موافقت‌نامه‌ها وجود دارد و با گذشت زمان نیز تغییراتی در آنها ایجاد شده؛ اما این پیمان‌ها به طور کلی زمینه‌ساز دسترسی آسان آمریکا به پایگاه‌ها و امکانات نظامی این کشورها بوده‌اند. در واقع، مطابق این موافقت‌نامه‌ها، حضور نظامی و مدیریت امنیتی ایالات متحده در خلیج فارس، مورد تأکید و تضمین قرار گرفته است. (۱۶) البته به گفته برخی مقامات آمریکایی، این موافقت‌نامه‌ها در برگیرنده تضمین امنیتی آمریکا به کشورهای مذکور به منظور دفع حملات احتمالی از سوی کشورهای ثالث نیست. احداث پایگاه‌های جدید توسط ایالات متحده نیز مستلزم اجازه کشور میزبان است. با این حال، کشورهای میزبان در عمل، هماهنگ با برنامه‌های آمریکا پیش رفته‌اند. برای مثال به رغم اینکه تهدید رژیم صدام به عنوان یکی از عمده‌ترین دستاویزهای انعقاد چنین موافقت‌نامه‌هایی بود، پس از سرنگونی این رژیم (با توجه به اینکه ایران نیز در آن زمان با اعلام شعارهایی چون تنش‌زدایی بیشتر به عنوان چهره‌ای صلح‌جو شناخته می‌شد)، هیچ یک از کشورهای جنوب خلیج فارس به سمت تعلیق یا پایان این موافقت‌نامه‌ها حرکت نکردند. طی دهه ۱۹۹۰، تعداد پرسنل نظامی ایالات متحده در خلیج فارس حدود ۲۰۰۰۰ نفر بود؛ اما در حال حاضر فقط در عراق بیش از ۱۵۰۰۰۰ نفر است. (۱۷) بر این اساس، می‌توان نتیجه گرفت که سیاست‌های مهار دوجانبه و توسعه مناسبات امنیتی، دو روی یک سکه‌اند که در عمل به تشدید حضور و احاطه ایالات متحده بر امور منطقه منجر گردیده‌اند.

در مجموع، به رغم ناکامی‌هایی که آمریکا در پیشبرد فرایند صلح اعراب و اسرائیل داشته، در احاطه بر امور مختلف منطقه خلیج فارس اعم از امور سیاسی، اقتصادی، و نظامی، عملکرد نسبتاً موفقیت‌آمیزی داشته است. البته لازم به ذکر است که میان افزایش نیروهای آمریکا در منطقه و تسلط بر مسایل آن، ضرورتاً ارتباط مستقیمی وجود ندارد و چه بسا تشدید حضور منجر به تشدید خیزش تحرکات ضدآمریکایی گردیده و کنترل این کشور بر امور منطقه تضعیف گردد. از سوی دیگر، افزایش پرسنل نظامی آمریکا در منطقه، مستلزم هزینه‌های سنگینی است که صرف آن از سوی دولت، می‌تواند دستاویز مناسبی برای انتقاد مخالفان داخلی باشد. از این رو، دولت آمریکا در چینش نیروهای خود در منطقه، بسیار محتاطانه عمل نموده و سعی دارد ضمن تعدیل آنها در موقعیت‌های مقتضی، تا جایی که امکان‌پذیر است از همکاری نیروهای سایر دولت‌ها نیز استفاده کرده و حضور آنها را در چارچوب استلزامات امنیتی سازمان ملل توجیه نماید. (۱۸) در حال حاضر که رژیم صدام حسین سرنگون شده و به جای آن دولتی نسبتاً هماهنگ با خواسته‌های آمریکا جایگزین گردیده، نظام امنیتی منطقه وضعیت ویژه‌ای پیدا کرده است. در ظاهر، غیر از ایران، بقیه دولت‌های حاشیه خلیج فارس با سیاست‌های آمریکا هماهنگ هستند؛ اما واقعیت این است که معضلات امنیتی جدیدتری چون خیزش تحرکات تروریستی ضدآمریکایی، دولت این کشور را با مشکلات دیگری روبه‌رو نموده است. در چنین شرایطی، مقامات آمریکا در برابر این سؤال که چه میزان و چه شکلی از حضور این کشور در منطقه برای رفع این معضلات لازم است، هنوز به جمع‌بندی مشخصی نرسیده‌اند.

ج. علایق اقتصادی آمریکا در خلیج فارس

امروز تحت تأثیر اهمیت یافتن مباحثی چون ضرورت مبارزه جهانی علیه تروریسم و گسترش سلاح‌های کشتار جمعی که مقامات کاخ سفید در اظهارات خود تأکید فراوانی بر آنها دارند، مسأله انگیزه‌های اقتصادی ایالات متحده از حضور و دخالت‌های فزاینده در امور داخلی کشورهای منطقه خلیج فارس، کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد. این در حالی است که نقش علایق اقتصادی در گسترش استراتژی مداخله‌گرایانه آمریکا در منطقه بسیار تعیین‌کننده است.

مقامات آمریکا به خوبی آگاهند که تفوق اقتصادی در عرصه بین‌الملل، در بقای هژمونی آنها عنصری ضروری است. گسترش استراتژی مداخله‌گرایی در عرصه بین‌الملل، نیازمند هزینه‌های فراوانی است و چنانکه هزینه‌های چنین گسترشی بر دستاوردهای آن بچربد، آمریکا به معضلی دچار خواهد شد که پل‌کندی آن را «گسترش بیش از حد امپراطوری» (۱۹) نامیده است. این عارضه‌ای بود که اتحاد جماهیر شوروی در دوره جنگ سرد به آن مبتلا شد و در فروپاشی‌اش نقشی اساسی داشت. بر این اساس، شناخت علایق اقتصادی آمریکا در خلیج فارس، در فهم جایگاه این منطقه در استراتژی امنیتی این کشور، بسیار مهم است. در اینجا محرک‌های اقتصادی گسترش حضور و مداخله‌گرایی آمریکا در منطقه خلیج فارس را به ترتیب مورد بررسی قرار می‌دهیم.

۱. امنیت انرژی

امروزه بسیاری از دولت‌ها، دسترسی مستمر به منابع انرژی و به ویژه نفت را مسأله‌ای مربوط به امنیت ملی می‌دانند؛ چرا که برخورداری از آنها، یکی از ضامن‌های بقای مرفه‌آمیز جوامع است. نفت از یک سو با تأمین انرژی لازم برای تسلیحات نظامی مدرن از جمله تانک‌ها، هلی‌کوپترها، هواپیماها، و رزم‌ناوها، سپر دفاعی کشورها را مستحکم می‌سازد و از سوی دیگر، با به حرکت درآوردن موتور تکنولوژی و اقتصاد کشورها، رشد و توسعه اقتصادی آنها را تضمین می‌کند. در چنین شرایطی، بقای موقعیت ابرقدرتی کشوری که چه به لحاظ نظامی و چه به لحاظ اقتصادی از برترین موقعیت در سطح جهان برخوردار است، به طریق اولی به تأمین مستمر نفت وابسته است. ممکن است با نگاه اجمالی به آمار مصرف و واردات روزانه ایالات متحده به این نتیجه برسیم که وابستگی این کشور به نفت منطقه خلیج فارس پایین است؛ اما کمی تأمل بر آمار ذخایر ثبت‌شده منابع انرژی نفت و گاز جهان و نیز آمار رشد مصرف این گونه منابع، به درک صحیح‌تری از وابستگی آمریکا به نفت خلیج فارس دست خواهیم یافت. طبق آمار ماهنامه تأمین نفت خام^۱، در فوریه ۲۰۰۶، از حدود ۲۰/۷ میلیون بشکه نفت مصرفی روزانه آمریکا، فقط ۱۱/۱ درصد آن (معادل ۲/۲۹۸۰۰۰ بشکه) از

کشورهای خلیج فارس وارد می‌شود. حدود ۳۵ درصد از نفت مصرفی روزانه ایالات متحده در خود این کشور تولید می‌شود و بقیه وارداتی است. در این میان، پس از خلیج فارس، کانادا و مکزیک با صدور روزانه ۱۰/۵ درصد (معادل ۲/۱۷۲۰۰۰ بشکه) و ۸ درصد (معادل ۱/۶۴۶۰۰۰ بشکه)، از نیازهای نفت مصرفی آمریکا، به ترتیب مقام‌های دوم و سوم را به خود اختصاص داده‌اند. (۲۰) اما نکته تأمل‌برانگیز آن است که ایالات متحده، برای تأمین درازمدت نفت خود ناچار از توسل به کشورهای است که با دوام‌ترین جریان عرضه نفت را دارند و در این میان، منطقه خلیج فارس در مقام نخست است. امروزه اگرچه کمتر از ۳۰ درصد نفت مصرفی جهان در خلیج فارس تولید می‌شود؛ اما این منطقه حدود ۶۰ درصد ذخایر نفت خام و نیز حدود ۴۵ درصد ذخایر گاز طبیعی جهان را به خود اختصاص داده است. (۲۱) اهمیت این قضیه، زمانی بیشتر می‌شود که بدانیم با توجه به کاهش ذخایر نفت جهان، بر اهمیت گاز طبیعی به عنوان منبعی کمکی یا جایگزین افزوده می‌شود. همچنین جایگزین‌های دیگری چون انرژی هسته‌ای تا رسیدن به ایفای نقش امروزی نفت، راه بسیار درازی در پیش دارند و یا اینکه اصولاً چنین امکانی برایشان مقدور نیست.

امروزه جهان شاهد دو جریان متعارضی است که تداوم آنها بروز بحران جهانی انرژی طی یکی دو دهه آینده را گریزناپذیر می‌کند. از یک سو، با توجه به تشدید فرایند صنعتی شدن برخی کشورها از جمله چین و هند، تقاضای جهانی برای منابع نفت و گاز افزایش می‌یابد و از سوی دیگر، ذخایر انرژی‌های فسیلی پرترفدار و به ویژه نفت در حال کاهش است. طبق برخی تخمین‌های مؤسسه اسپو^۱ (که یکی از مؤسسات معتبر در زمینه مطالعات اوج تولید نفت و گاز است)، ذخیره کلی نفت جهان در سال ۲۰۰۶، نقطه اوج تولید را پشت‌سر خواهد گذاشت و از آن پس، با سیری نزولی مواجه خواهد شد. (۲۲) بنا بر تحلیل چندتن از محققان این مؤسسه، تا کنون حدود ۹۴۴ میلیارد بشکه نفت متعارف^۲ جهان استخراج شده است. حدود ۷۶۴ میلیارد بشکه نیز ظرفیت ذخایر شناخته‌شده است که با اضافه‌کردن حدود ۱۴۲ میلیارد بشکه نفتی، که احتمالاً در آینده کشف خواهد شد، میزان ذخایر استفاده‌نشده نفت متعارف به

۱ . ASPO (Association for the Study of Peak Oil and Gas)

۲. نفت متعارف نفتی است که به آسانی و با هزینه‌ای پایین قابل استخراج و پالایش است.

حدود ۹۰۶ میلیارد بشکه می‌رسد. مطابق این تحلیل، مبنای اصلی محاسبات ذخایر نفتی، نفت متعارف است؛ چرا که نفت غیرمتعارف درصد بسیار کمی از میزان نفت تولیدشده را به خود اختصاص می‌دهد و استخراج مفید آن در آینده، نیازمند سطح بالایی از تکنولوژی است. تحلیل‌گران مذکور برآنند که تولید نفت جهان در سال ۱۹۹۷، به نقطه اوج رسیده و تنها منطقه‌ای که هنوز امکان افزایش تولید دارد، خاورمیانه است که تولید آن نیز تقریباً تا سال ۲۰۱۰ خواهد بود. در خاورمیانه نیز کشورهایی چون عراق، مرحله اوج تولید را دیرتر تجربه خواهند کرد. آنها در خصوص گاز طبیعی نیز پیش‌بینی می‌کنند که تقریباً در سال ۲۰۲۰، اوج تولید گاز طبیعی خواهد بود. (۲۳) البته در اینجا لازم به توضیح است که ذکر چنین داده‌هایی به معنی اعتماد قطعی به آنها نیست؛ اما در عین حال نمی‌توان به پیام اصلی این گونه تحلیل‌ها که ناظر بر بحران جدی انرژی در یکی دو دهه آینده است، بی‌توجه بود. تصمیم‌گیران دولت آمریکا نیز در تنظیم استراتژی امنیتی خود، به مسأله امنیت انرژی توجه ویژه‌ای دارند. برای مثال، بنا بر گزارش دیک‌چنی^۱ به جرج بوش در می ۲۰۰۱، تولید داخلی نفت ایالات متحده در سال ۲۰۲۰، به ۵/۱ میلیون بشکه در روز تنزل خواهد کرد. این در حالی است که مصرف داخلی به رقم ۲۵/۸ میلیون بشکه افزایش خواهد یافت. (۲۴) ابراز نگرانی چنی در حالی صورت گرفته که تحلیل گزارش وی در مقایسه با بسیاری از تحلیل‌های دیگر در مورد آینده وضعیت انرژی در آمریکا، خوش‌بینانه‌تر است. بسیاری از تحلیل‌گران بر این نظرند که تهاجم آمریکا به عراق و اشغال این کشور، در درجه اول با هدف تسلط بر منابع نفتی عظیم آن صورت گرفت. به نظر می‌رسد. به غیر از مورد عراق، کنترل منابع انرژی خلیج فارس، انگیزه اصلی تدوین کنندگان استراتژی ایالات متحده در این منطقه بوده است.

انتقادهای داخلی از سیاست‌های تهاجمی و نظامی‌گرایانه دولت بوش به منظور کنترل انرژی منطقه، به این معنی نیست که مخالفان استفاده از روش‌های تهاجمی و یک‌جانبه‌گرایانه به اهمیت حیاتی نفت کم توجهند؛ بلکه روش‌های مورد نظر آنها برای دسترسی به این ماده متفاوت است. برخی از این منتقدان، برآنند که دولت آمریکا نباید در تأمین نفت خود به چند تولیدکننده کلیدی متکی باشد و اصولاً محدودبودن گزینه‌های مذکور یکی از محرک‌های اصلی

1 . Dick Cheney

مداخله‌گرایی نظامی در سیاست خارجی آمریکا است. (۲۵) از نظر آنها، دولت آمریکا باید در راستای شکستن انحصار فرایند فعلی قیمت‌گذاری نفت و بازگرداندن بهای آن به سطحی مطلوب، دیپلماسی چندجانبه‌گرای فعالانه‌ای به کار گیرد. افزایش بهای نفت، علاوه بر فشار به اقتصاد آمریکا باعث شده تا شرایط مناسب‌تری برای تأمین مالی تروریست‌های خاورمیانه فراهم گردد. در چنین شرایطی، آمریکا باید برای مبارزه با تروریسم، هزینه‌های سنگین‌تری بپردازد. (۲۶) در مجموع، فارغ از این مسأله که دستگاه تصمیم‌گیری دولت آمریکا تحت کنترل بازاها باشد یا کبوترها، جریان امن و مطمئن نفت به آمریکا و در سطحی کلی‌تر، کنترل آمریکا بر منابع نفت جهان، پیوند شدیدی با مسأله امنیت ملی و هژمونی این کشور در عرصه بین‌الملل دارد.

اهمیت نفت خلیج فارس، از چند دهه پیش برای دولتمردان آمریکا آشکار گردیده است. در طی جنگ جهانی دوم، رئیس جمهور وقت آمریکا، فرانکلین روزولت^۱، طی انعقاد موافقت‌نامه‌ای با بنیانگذار سلسله سعودی یعنی عبدالعزیز بن سعود، تعهد داد که در ازای بهره‌برداری از نفت عربستان، از خاندان سلطنتی سعودی این کشور در برابر دشمنان داخلی و خارجی حمایت کند. (۲۷) طی سال‌ها و دهه‌های بعد، به تدریج موافقت‌نامه‌های مشابه دیگری با سایر کشورهای منطقه منعقد گردید. بحران نفتی سال ۱۹۷۳، حساسیت آمریکایی‌ها به مسأله امنیت انرژی خلیج فارس را تشدید کرد. به تدریج مسأله امنیت جریان نفت منطقه به قدری برای دولت آمریکا اهمیت پیدا کرد که در پی بروز حوادثی چون تهاجم شوروی به افغانستان و پیروزی انقلاب اسلامی ایران، پرزیدنت کارتر در ژانویه ۱۹۸۰، در چارچوب دکترین خود اعلام کرد که «هیچ قدرت رقیبی نباید بر این منطقه تسلط داشته باشد. تجاوز و حمله به خلیج فارس به منزله حمله به منافع حیاتی ایالات متحده محسوب می‌شود و بنابراین هرگونه حمله‌ای به این منطقه با استفاده از ابزارهای لازم از جمله نیروی نظامی پاسخ داده خواهد شد.» (۲۸) دکترین کارتر تا به حال یکی از اصول راهنمای استراتژی امنیتی آمریکا در خلیج فارس بوده است. آمریکا نه فقط قدرت‌های رقیب خارجی؛ بلکه تحرکات قدرت‌های منطقه‌ای را نیز به شدت تحت کنترل قرار داده است. در سال‌های ۸۸ - ۱۹۸۷، دولت آمریکا

1 . Franklin D. Roosevelt

به منظور حفاظت از تانکرهای نفتی کویت در برابر حملات قایق‌های توپ‌دار و موشک‌های ایران، به نیروی نظامی متوسل شد. سپس در سال‌های ۹۱ - ۱۹۹۰ نیز برای اخراج نیروهای عراقی از کویت، با همکاری نیروهای چندملیتی، از نیروی نظامی استفاده کرد. همین‌طور پس از چند سال اعمال سیاست مهار دو جانبه در قبال ایران و عراق، با سرنگونی رژیم صدام حسین نیروهای خود را در این کشور مستقر کرد. (۲۹) در حال حاضر، فشارهای آمریکا علیه ایران نیز به شدت تحت تأثیر منافع نفتی این کشور در منطقه است. مقامات آمریکا به خوبی بر این واقعیت واقفند که با توجه رویکرد آمریکاستیزانه‌ای که بر دولت جمهوری اسلامی ایران غالب است، با قدرتمندتر شدن ایران در منطقه پتانسیل تهدید جریان نفت از آن، بیشتر خواهد شد. با به خطر افتادن امنیت انرژی در منطقه خلیج فارس نه فقط اقتصاد آمریکا، بلکه تقریباً اقتصاد جهان با شوک مواجه خواهد شد. از این‌روست که قدرت‌های صنعتی جهان غالباً در قبال سیاست‌های مداخله‌گرایانه آمریکا در منطقه، سکوتی رضایت‌آمیز پیشه کرده‌اند.

۲. جذب مجدد درآمدهای نفتی (۳۰)

آمریکا بزرگترین تولیدکننده کالا در جهان است و رونق اقتصاد آن وابستگی شدیدی به تقاضای محصولات آمریکایی در بازارهای خارجی دارد. برای فهم شفاف‌تر این نکته، اشاره به این نمونه کافی است که در سال ۲۰۰۵، ایالات متحده با جمعیتی حدود ۴/۵ درصد جمعیت جهان، مولد حدود ۲۸ درصد تولید ناخالص داخلی کل جهان بود؛ یعنی حدود ۱۲/۵ از ۴۴/۴ تریلیون دلار. (۳۱) در این میان، خلیج فارس منطقه‌ای است که کشورهای آن به دلایلی چون برخورداری از قدرت خرید بالا در عین فقدان توان تولید صنعتی، پتانسیل بالایی برای جذب محصولات آمریکایی دارند. البته رقابت قدرت‌های اقتصادی دیگری چون اروپا، ژاپن و چین، برآورده شدن اهداف آمریکا در این عرصه را با مشکل مواجه ساخته است؛ اما به هر حال سهم ایالات متحده از بازار منطقه قابل توجه بوده است. در چنین شرایطی، بخشی از عوارض ناشی از افزایش بهای نفت، خنثی می‌گردد. صادرات آمریکا به کشورهای منطقه را طیف مختلفی از کالاهای صنعتی و غیرصنعتی تشکیل می‌دهد که غالباً در قالب موافقتنامه‌های تجاری به اعضای شورای همکاری خلیج فارس صادر می‌گردند. در عین حال نکته قابل توجه، سهم بالای

کالاهای جنگ‌افزایی است. خلیج‌فارس و در سطحی فراتر خاورمیانه، جزو پرتقاضاترین مناطق جهان در حوزه تسلیحات نظامی است و آمریکا نیز از نظر میزان صادرات جنگ‌افزار به این منطقه رتبه اول را دارد. طبق آمار نشریه موازنه نظامی^۱، رتبه بودجه دفاعی کشورهای حوزه خلیج‌فارس (به جز عراق) در سال ۲۰۰۵، به ترتیب زیر بوده است:

۱. عربستان سعودی، با ۲۱/۳ میلیارد دلار

۲. جمهوری اسلامی ایران، با ۴/۴ میلیارد دلار

۳. کویت، با ۳/۴ میلیارد دلار

۴. عمان، با ۳ میلیارد دلار

۵. امارات متحده عربی، با ۲/۶۵ میلیارد دلار

۶. قطر، با ۲/۲ میلیارد دلار و

۷. بحرین، با ۵۲۶ میلیون دلار (۳۲)

این هزینه‌ها که عمدتاً صرف واردات جنگ‌افزار می‌شود، به نوعی بخشی از درآمدهای نفتی کشورهای منطقه را به آمریکا بازمی‌گرداند. البته لازم به ذکر است که واردات تسلیحاتی ایران مبدأ امریکایی ندارد؛ اما تقویت استحکامات دفاعی ایران خود به خود باعث تقویت انگیزه سایر کشورهای منطقه برای افزایش هزینه‌های نظامی می‌شود. تشدید سطح تنش و به تبع آن رقابت تسلیحاتی در منطقه، ضمن آنکه می‌تواند درآمدهای نفتی کشورهای صاحب نفت منطقه را افزایش دهد، میزان صادرات تسلیحات آمریکا به منطقه را نیز افزایش خواهد داد. در داخل ایالات متحده، مجتمع‌های نظامی - صنعتی^۲ که نفوذ گسترده‌ای در دستگاه سیاست‌گذاری خارجی این کشور دارند، بارها سعی کرده‌اند با دامن‌زدن به برخی تنش‌های بین‌المللی، درآمدهای ناشی از صدور جنگ‌افزار خود را افزایش دهند. مجتمع‌های نظامی - صنعتی برای رشد هرچه بیشتر بنیه اقتصادی و ازدیاد قدرت رقابت خود، به طرق مختلف از جمله ایجاد بحران‌های اقتصادی ساختگی، به راه انداختن جنگ‌های منطقه‌ای و مبالغه درباره وجود خطر ایدئولوژیک و نظامی کشورهای دیگر، حکومت‌های وقت را به افزایش بودجه

1 . The Military Balance

2 . Military _ Industrial Complexes

نظامی و مسلح شدن بیشتر تشویق کرده‌اند. (۳۳) خلیج فارس یا در سطحی فراتر خاورمیانه، از جمله مناطقی است که مورد توجه ویژه این مجتمع‌ها بوده است. آنها از جمله اهرم‌های بازگرداندن درآمدهای نفتی منطقه به ایالات متحده بوده‌اند. البته باید خاطر نشان ساخت که سهم درآمدهای ناشی از صدور جنگ‌افزار در اقتصاد آمریکا، در حدی نیست که بگوییم بدون تقاضای کافی برای خرید آن، اقتصاد آمریکا با بحران مواجه می‌شود؛ اما به هر حال آمریکا بزرگترین صادرکننده تسلیحات به منطقه خلیج فارس است و این فرایند نقش مهمی در بازگرداندن دلارهای نفتی کشورهای عرب منطقه به آمریکا ایفا می‌کند.

در سال‌های اخیر دولت آمریکا مصمم به گسترش مبادلات تجاری با کشورهای عرب منطقه بوده است. (۳۴) در عین حال راه دیگر جذب درآمدهای این کشورها، جذب سرمایه‌گذاری مازاد دلارهای نفتی آنهاست که در رشد هرچه بیشتر توان اقتصادی و نیز تسهیل شرایط حل و فصل برخی معضلات اقتصادی از جمله کسری موجود در موازنه تجاری آمریکا، نقش قابل توجهی ایفا کرده است. اعضای شورای همکاری خلیج فارس به ویژه عربستان سعودی و کویت، طی دهه‌های اخیر، حجم عظیمی از سرمایه‌گذاری‌های خارجی خود را به سمت آمریکا سوق داده‌اند. این سرمایه‌گذاری‌ها که در اشکال مختلفی چون خرید سهام کارخانجات و سپرده‌گذاری در بانک‌ها انجام شده، دو علت اساسی دارد. دلیل نخست روابط دوستانه ویژه‌ای است که میان کشورهای شورای همکاری خلیج فارس و آمریکا برقرار گردیده، به گونه‌ای که آمریکا خود را به عنوان تکیه‌گاه امنیت و بقای آنها معرفی کرده است. دلیل دوم نیز اعتمادپذیری خاصی است که آمریکا به دلایلی چون موقعیت هژمونیک جهانی و نظام حقوقی دربردارنده سطح بالایی حمایت از حق مالکیت فعالان داخلی و خارجی، به دست آورده است. پس از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، برخی سرمایه‌گذاران عرب از بابت احتمال مصادره یا مسدود شدن دارایی‌هایشان در آمریکا به شدت نگران شدند؛ اما دولت آمریکا در راستای جلوگیری از بروز اختلال در فرایند سرمایه‌گذاری و به طور کلی حفاظت از موقعیت اعتمادپذیری خود در عرصه بین‌الملل، سعی کرد نگرانی‌های آنها را رفع کند. سرمایه‌گذاری مستمر کشورهای ثروتمند خلیج فارس در آمریکا علاوه بر کمک به فرایند رشد اقتصادی آنها، نقش مهمی در حفاظت از تعادل ساختاری اقتصاد آمریکا ایفا می‌کند.

۳. حفاظت از هژمونی دلار (آمریکا)

مرجعیت بین‌المللی واحد دلار آمریکا، امکانات فراوانی در اختیار اقتصاد این کشور قرار داده است. در مورد جایگاه دلار در عرصه اقتصاد بین‌الملل، به این نکته بسنده می‌کنیم که طبق آمارهای سال ۲۰۰۲، حدود ۸۰ درصد معاملات بازارهای ارز که تقریباً ۱۳۰۰ میلیارد دلار در روز برآورد شده، تأمین مالی حدود نیمی از صادرات جهان، و نیز همه وام‌های صندوق بین‌المللی پول، با واحد دلار انجام می‌شود. (۳۵) در این میان از جمله متغیرهای برجسته‌ای که تقاضای دلار در سطح جهانی را بالا برده، انجام معاملات نفت با دلار است. در عین حال آمریکا صلاحیت چاپ دلار را دارد؛ این سؤال مطرح می‌گردد که آیا دلارهای چاپ‌شده در این کشور از پشتوانه اقتصادی لازم برخوردار است؟ بسیاری از محققان برآنند که میزان دلارهای چاپ‌شده در آمریکا با قابلیت‌های اقتصادی این کشور هماهنگ نیست و در حال حاضر میزان این دلارها فراتر از ظرفیت اقتصاد آمریکاست؛ اما مسایلی چون موقعیت ابرقدرتی، امنیت، و اعتبار این کشور باعث شده تا کاستی‌های پشتوانه دلار نادیده گرفته شود و این واحد همچنان به عنوان واحد هژمون ایفای نقش نماید. در عین حال با وجود اینکه در مورد اهمیت مرجعیت و هژمونی دلار برای آمریکا تردیدی نیست؛ اما در مورد چگونگی حفاظت از این موقعیت، بحث‌های متعددی مطرح گردیده است. محققانی چون ویلیام انگدال^۱ بر این نظرند که در سال‌های اخیر با توجه به خیزش واحد یورو و گرایش‌هایی که به آن شده، ایالات متحده به منظور حفاظت از هژمونی دلار، رویکردی تهاجمی اتخاذ کرده است. انگدال بر آن است که در پشت‌پرده حمله آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳، انگیزه حفاظت از هژمونی دلار نهفته بود. به نظر وی، یکی از دلایل عمده مخالفت آلمان و فرانسه با حمله آمریکا به عراق این بود که آنها اقدام صدام حسین در فروش نفت به یورو و نیز تبدیل بخش قابل توجهی از ذخایر دلار عراق به یورو را به نفع خود می‌دیدند؛ در حالی که با اشغال عراق توسط آمریکا، وضعیت معکوس می‌گردید. اگرچه صرف اقدامات صدام حسین در این زمینه ضربه چندانی به اقتصاد آمریکا نمی‌زد؛ اما اگر با منطق دومینویی^۲ به سایر کشورها تسری

1 . William Engdahl

2 . Domino logic

می‌یافت، ممکن بود خسارات جبران ناپذیری متوجه اقتصاد آمریکا شود. بر این اساس، مداخله نظامی این کشور در عراق علاوه بر تغییر رژیم صدام و تسلط بر سیاست‌های نفتی این کشور، هشداری بود به سایر کشورهایی که به تصمیمی مشابه تصمیم دولت عراق تمایل داشتند. (۳۶)

اگرچه از نظر محققان منتقد، برجسته‌سازی متغیر حفاظت از هژمونی دلار در استراتژی اقتصادی - امنیتی ایالات متحده در عرصه بین‌الملل، به نحوی که در تحلیل انگدال مشاهده می‌گردد، اغراق‌آمیز و گمراه‌کننده است؛ اما به نظر نمی‌رسد آنها اهمیت مرجعیت بین‌المللی دلار برای اقتصاد آمریکا را نفی کنند. واقعیت این است که هژمونی دلار زیرمجموعه‌ای از هژمونی آمریکاست و تهدید موقعیت آن، به نوعی با علایق امنیتی آمریکا در عرصه بین‌الملل مرتبط است. در همین راستا، انجام معاملات نفت یا گاز با واحد دلار برای آمریکا، اهمیتی استراتژیک دارد. در این میان، برای آمریکا بسیار مهم است که در خلیج‌فارس به عنوان منطقه‌ای که بخش قابل توجهی از نیازهای نفت و گاز جهان از آن تأمین می‌شود و در آینده نیز این فرایند تشدید خواهد گردید؛ عرضه نفت و گاز همواره با واحد دلار انجام گیرد. طبق آمارهای سال ۲۰۰۳، حدود ۷۰ درصد تجارت جهان با واحد دلار صورت می‌گیرد. تا زمانی که وضعیت به همین منوال ادامه یابد، دلار ارزی خواهد بود که بانک‌های مرکزی برای انباشت ذخیره خود از آن استفاده خواهند کرد. به دلیل آنکه نفت کالای اساسی برای همه ملت‌ها به شمار می‌آید، نظام دلار نفتی که تا به حال وجود داشته، نقش مهمی در ایجاد کسری موازنه تجاری آمریکا ایفا کرده است. خرید اوراق قرضه خزانه‌داری آمریکا با دلارهای بانک‌های مرکزی ژاپن، چین، کره جنوبی، روسیه و ... باعث شده تا ایالات متحده در عرصه بین‌الملل یک کسری موازنه تجاری سنگینی داشته باشد که بخش قابل توجهی از تولید ناخالص داخلی این کشور را تشکیل می‌دهد. (۳۷) برای مثال، در سال ۲۰۰۵ در حالی که اروپا، ژاپن و چین مجموعاً حدود ۳۲۵ میلیارد دلار مازاد تجاری داشتند، ایالات متحده حدود ۸۵۰ میلیارد دلار (حدود ۷ درصد تولید ناخالص داخلی) کسری تجاری داشت. (۳۸) جایگاه دلار به عنوان ارز ذخیره جهان و به عنوان ارز هژمون، این امکان را به آمریکا داده تا بیش از میزان صادرات خود واردات داشته باشد و سالانه میزان قابل توجهی دلار بدون پشتوانه چاپ کند. حال با توجه به مسایلی چون عواقب نامطلوب افزایش نرخ بهره و بدهی سنگین اقتصاد آمریکا، اگر موقعیت

دلار در جهان به خطر بیافتد، اقتصاد آمریکا با شوک بزرگی مواجه خواهد شد. هژمونی دلار به انحاء مختلف ممکن است در معرض خطر قرار گیرد. از قوی‌ترین مکانیزم‌های خطرناک این است که کشورهای صاحب نفت تصمیم بگیرند که نفت خود را با واحدی غیر از دلار مثل یورو به فروش برسانند. از این‌رو، نقش کشورهای خلیج فارس به ویژه عربستان سعودی، عراق، ایران، کویت و قطر که صاحب منابع سرشار نفت و گاز می‌باشند، در حفاظت از هژمونی دلار بسیار مهم است. این نکته اگرچه در سیاست‌های اعلانی دولت ایالات متحده کمتر به چشم می‌خورد، اما در سیاست‌های اعمالی آن قابل درک است.

نتیجه‌گیری

از جمع‌بندی مباحث این مقاله، به این نکته می‌رسیم که حضور و مداخله‌گرایی ایالات متحده در منطقه خلیج فارس تحت تأثیر استلزامات رئالیستی استراتژی اقتصادی این کشور در عرصه بین‌الملل بوده است. محققان متعددی در تحلیل استراتژی مداخله‌گرایانه آمریکا در منطقه خلیج فارس به برجسته‌سازی متغیرهای دیگری چون استقرار دموکراسی، حقوق بشر، مهار تروریسم و جلوگیری از تولید و تکثیر سلاح‌های کشتار جمعی پرداخته‌اند. به رغم اینکه دخالت کلیه این متغیرها در کم و کیف استراتژی این کشور در منطقه قابل انکار نیست، اما به نظر می‌رسد آنها به انحاء مختلف تحت‌الشعاع علایق اقتصادی ایالات متحده می‌باشند. چنانکه در مبحث تاریخچه حضور آمریکا در منطقه خلیج فارس اشاره شد، در زمان آغاز فرایند حضور گسترده آمریکا در منطقه، تروریسم یا سلاح‌های کشتار جمعی تهدید جدی علیه آمریکا به حساب نمی‌آمدند و خطر احتمال نفوذ شوروی بیشتر مورد توجه بود. با این حال، در همان دوره نیز پتانسیل‌های اقتصادی منطقه به ویژه نفت به شدت مورد توجه دولتمردان و نخبگان اقتصادی ذینفع در آمریکا قرار داشتند. به ویژه تقویت حضور و نفوذ این کشور در منطقه طی دوره پس‌جنگ سرد، به نوعی مبین وجود علایقی فراتر از مهار نفوذ کمونیسم شوروی در منطقه بوده است. در مورد دموکراسی و حقوق بشر نیز باید گفت که به رغم اینکه دولتمردان آمریکا، طی دهه‌های گذشته، به اشکال مختلف از ضرورت دموکراتیزاسیون منطقه سخن گفته و در این راستا فشارهایی را بر دولت‌های منطقه از جمله دولت‌های عشیره‌ای جنوب

خلیج فارس اعمال نموده‌اند؛ اما این فشارها از جدیت لازم برخوردار نبوده‌اند و آمریکا همواره سیاست متساهلانه‌ای در قبال خط‌مشی اقتدارگرایانه دوستان خود داشته است. در فرایند استمرار هژمونی جهانی ایالات متحده، رضایت سایر دولت - ملت‌ها عنصری اساسی به شمار می‌آید؛ اما دولتمردان آمریکا، در شرایط اضطراری، فرایند حفظ یا تحکیم موقعیت ابرقدرتی این کشور را بدون توجه جدی به عناصر مشروعیت‌ساز پیش برده‌اند. به عبارت دیگر، توسعه رویکرد اقتصادی مداخله‌گرایانه آمریکا در منطقه، باعث شده تا عنصر رضایت در فرایند هژمونی آمریکا کمرنگ شود و سیاست این کشور در منطقه، وجهه‌ای امپریالیستی به خود بگیرد. آمریکا به حدی پی‌گیر حفاظت از برتری موقعیت اقتصادی خود در عرصه بین‌الملل است که جوهره رضایت‌ساز هژمونی آن در معرض چالش قرار گرفته است. از مصادیق بارز این قضیه، می‌توان به لشکرکشی و اشغال نظامی عراق طی سال‌های اخیر اشاره کرد. این لشکرکشی بدون هماهنگی و مجوز صریح شورای امنیت بیان‌گر کم‌توجهی مقامات آمریکا به عنصر رضایت در هژمونی این کشور است. بسیاری از محققان در تحلیل عملکرد آمریکا در خلیج فارس طی سال‌های اخیر، از اصطلاحاتی چون امپریالیسم و امپراطوری استفاده کرده و از برآمدن گرایش‌های امپریالیستی در سیاست خارجی این کشور ابراز نگرانی نموده‌اند. بر این اساس، به نظر می‌رسد هژمونی‌جویی اقتصادی ایالات متحده در سال‌های اخیر با استلزامات سیاسی - ایدئولوژیک هژمونی این کشور در عرصه جهانی هماهنگی لازم را نداشته است. (۳۶)

در مجموع آنچه در شرایط حاضر در خور توجه است، همان تعیین‌کنندگی ملاحظات اقتصادی در استراتژی امنیتی ایالات متحده در عرصه بین‌الملل و به طور خاص منطقه خلیج فارس می‌باشد. بارزترین شاخص اهمیت اقتصادی منطقه خلیج فارس، وجود منابع گسترده و نسبتاً با دوام انرژی و به ویژه نفت است که با توجه به چشم‌انداز احتمال بحران انرژی در سطح جهانی طی یکی دو دهه آینده، به شدت مورد توجه قدرت‌های اقتصادی جهان قرار گرفته است. بر این اساس، به نظر می‌رسد با فرض رفع تهدیداتی چون تروریسم و سلاح‌های کشتار جمعی در منطقه، اصل حضور و مداخله‌گرایی ایالات متحده از میان نخواهد رفت. هرچند که ممکن است در کم و کیف آن تغییراتی ایجاد شود. این نکته برای بسیاری از

تصمیم‌سازان عرصه سیاست خارجی دولت‌های منطقه، نکته‌ای مفروض و مسلم است؛ به گونه‌ای که برای جلوگیری از بروز چالش‌هایی مشابه آنچه در عراق به وقوع پیوست، سیاست مدارا در پیش گرفته و هرگونه جبهه‌گیری علیه آمریکا را مغایر با منافع خود قلمداد می‌کنند. این مقامات حتی به شیوه‌هایی چون اعطای پایگاه‌های نظامی، با سیاست‌های آمریکا همراهی می‌کنند. در چنین شرایطی تدوین و طراحی استراتژی جامعی که در بردارنده بالاترین دستاوردهای ممکن برای ایران باشد، ضرورتی است که باید تصمیم‌گیران عرصه سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، با عزم جدی‌تری آن را پی‌گیری نمایند.

یادداشت‌ها

۱. به منظور مطالعه کلیاتی از این سه تئوری رجوع کنید به:
فریدن، جفری و دیوید لیک، «سیاست بین‌الملل و اقتصاد بین‌الملل»، داود رضایی اسکندری، *اقتصاد سیاسی*، ش ۲، تابستان ۱۳۸۲، صص ۱۲۶ - ۱۱۷.
۲. جکسون، رابرت و گتورک سورنسون، *درآمدی بر روابط بین‌الملل*، مهدی ذاکریان، احمد تقی‌زاده، و حسن سعید کلاهی، تهران، میزان، ۱۳۸۳، ص ۲۲۹.
۳. همان، ص ۲۳۰.
۴. مشیرزاده، حمیرا. *تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل*، تهران، سمت، ۱۳۸۴، صص ۱۲۴ - ۱۲۳.
۵. همانجا، صص ۱۲۵ - ۱۲۴.
۶. کاتزنشتاین، پیتر، رابرت کوهین و استفن کراسنر، «اقتصاد سیاسی بین‌الملل و مطالعه سیاست جهانی»، سیروس فیضی، *اقتصاد سیاسی*، ش ۹، بهار ۱۳۸۴، ص ۱۲۷.
۷. *تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل*، پیشین، ص ۱۲۲.
۸. «اقتصاد سیاسی بین‌الملل و مطالعه سیاست جهانی»، پیشین، ص ۱۳۲.
۹. *تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل*، پیشین، صص ۱۲۸ - ۱۲۷.
۱۰. کندی، پل، *ظهور و سقوط قدرت‌های بزرگ: تغییرات اقتصادی و برخوردهای نظامی از سال ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰*، محمود ریاضی، تهران، خجسته، ۱۳۶۹، ص ۶۹۳.
۱۱. همانجا، ص ۵۹۵.
۱۲. اسدی، بیژن، *خلیج فارس و مسایل آن*، تهران، سمت، ۱۳۸۱، ص ۴۳۰.
۱۳. در مورد سیر سیاست‌های آمریکا در خلیج فارس طی دهه‌های ۸۰ - ۱۹۷۰، رجوع کنید به:
Randy B. Bell, "Expansion of American Persian Gulf Policy by three Presidents", *USMC CSC* (1990).
<https://www.globalsecurity.org/military/library/report/1990/BRB.htm>.
14. Sami G. Hajjar, "U.S. Military Presence in the Gulf: Challenges and Propects". *Strategic Studies Institute* (March 2002), p.9.
15. Kenneth katzman, "The Persian Gulp States: Issues For U.S. Policy, 2006. " *CRS Report for Congress*, (Updated January 20, 2006) pp. 3-4.
16. Hajjar, *op. cit* (14), p. 20.
17. Katzman, *op.cit* (15). P.7.
۱۸. در مورد عوارض جانبی حضور نیروهای آمریکایی در منطقه خلیج فارس، رجوع کنید به:

Christopher Preble, "After Victory; Toward a New Military Posture in the Persian Gulf", *Policy Analysis*, No. 477 (June 2003), [http:// www.cato.org/pubs/pas/pa477.pdf](http://www.cato.org/pubs/pas/pa477.pdf).

۱۹. ظهور و سقوط قدرت‌های بزرگ، پیشین، ص ۶۸۱.

20. EIA, *Petroleum Supply Monthly*, February 2006.

۲۱. البته آمارها در این زمینه همسان نمی‌باشند و این دو رقم ذکر شده تقریباً میانگینی از ارقام مختلف‌اند.

۲۲. میرترابی، سعید، «افزایش قیمت جهانی نفت و تأثیر آن بر اقتصاد ملی»، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ش

۱۷۴ - ۲ - ۳ - ۴ - ۱۳۸۴، مهر ۱۳۸۴، ص ۵.

۲۳. همانجا، ص ۷.

۲۴. چنی، دیک (ارائه‌کننده گزارش)، «سیاست ملی انرژی آمریکا»، مؤسسه مطالعات بین‌المللی انرژی، ش

۲۰۷۶، دی ۱۳۸۱، ص ۳۲.

25. C. Fred Bergsten, "Foreign Economic Policy for the Next President" (Published in *Foreign Affairs*, March - April 2004) [http:// www.iie.com / Publications / papers / paper.cfm?ResearchID = 195](http://www.iie.com/Publications/papers/paper.cfm?ResearchID=195).

26. *Ibid.*

27. Michael Klare, "Bush - cheney Energy Strategy: Procuring the Rest of the World's Oil", <https://www.fpip.org/pdf/petropol/ch1.pdf>, p.5.

۲۸. کورب، لاورنس، «خلیج‌فارس و استراتژی امنیت ملی آمریکا»، مجید عباسی اشلقی، گزارش تحقیقاتی

پژوهشکده مطالعات راهبردی، ش ۱۵۱ - ۱ - ۲ - ۱ - ۱۳۸۳، بهمن ۱۳۸۳، ص ۸.

۲۹. همانجا، ص ۶.

۳۰. در اینجا منظور اصلی استفاده از قدرت خرید بالای کشورهای منطقه است و تأکید بر اصطلاح «درآمدهای

نفی» به این خاطر است که قدرت خرید مذکور غالباً وابسته به درآمدهای نفی است.

۳۱. در مورد میزان درآمد ناخالص داخلی آمریکا و جایگاه آن در سطح جهانی رجوع کنید به:

[http:// siteresources.worldbank.org/DATASTATISTICS/ Resources/GDP.pdf](http://siteresources.worldbank.org/DATASTATISTICS/Resources/GDP.pdf).

32. Katzman, *op.cit*(15), p.15.

۳۳. ازغندی، علیرضا و جلیل روشندل، *مسائل نظامی و استراتژیک معاصر*، تهران: سمت، ۱۳۷۴، ص ۱۲۲.

34. *Ibid*, p. 26.

۳۵. سیف، احمد، «هژمونی دلار، یورو، و علل واقعی یورش به عراق»، *اطلاعات سیاسی - اقتصادی*، ۱۹۰ - ۱۸۹،

خرداد و تیر ۱۳۸۲، ص ۲۰۸.

۳۶. قنبرلو، عبدالله، «بررسی لوازم امنیتی تشکیل بورس نفت توسط جمهوری اسلامی ایران»، گزارش راهبردی

پژوهشکده مطالعات راهبردی، ش ۲۳۴ - ۱ - ۳ - ۱ - ۱۳۸۵، اردیبهشت ۱۳۸۵، ص ۷.

۳۷. «جایگاه نفت و دلارهای نفی در استراتژی جهانی آمریکا»، ترجمه ع.سهند، آدرس اینترنتی:

<http://www.sedaye-mardom.com/100/seda186.thm>.

۳۸. استیگلیتز، جوزف، «مشکل آمریکایی صندوق بین‌المللی پول»، محمدرضا فرهادی پور، *روزنامه دنیای اقتصاد*،

ش ۱۰۳۱، ۲۴ مرداد ۱۳۸۵، ص ۳۲.

۳۹. در این مورد رجوع کنید به:

- Jim Garrison, *America as Empire: Global Leader or Rogue Power?* (San Francisco: Berrett-Koehler, 2004).
- Noam Chomsky, *Hegemony or Survival : America's Quest for Global Darrinance*, (London: Penguin, 2003).